

«شهوٲ من ذهنی»

زان نمی‌پرد به سوی ذو الجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

شهوٲ من ذهنی ابعاد مختلفی دارد، یک جا در کسب چیزهای بیش تر و بیش تر مادی ست و دقیقاً منشأ گرفته از ویژگی‌های چهار مرغ ابراهیم است و به اشکال مختلف خودش را بروز می‌دهد تا با کسب اعتبار، داشتن اقلام مادی بیشتر، گرفتن تأیید و توجه، کمال طلبی و رسیدن به صفاتی مثل برتر، بهتر، قشنگ‌تر، مهربان‌تر، با فهم و شعورتر، داناتر، پولدارتر، معروف‌تر، دوست‌داشتنی‌تر و هزار صفت که پسوند «تر» به آن می‌چسباند، خودش را زنده نگه دارد و یک سر و گردن بالاتر از دیگران باشد.

اما بُعدی که به تازگی از شهوٲ من ذهنی‌ام شناسایی کردم، رنگی متفاوت از همهٔ این برتر بودن‌ها داشت، شهوٲی که شاید در نقطهٔ مقابل همهٔ آن ماسک‌های زیبا و دوست‌داشتنی باشد که همیشه سعی می‌کند به آن‌ها برسد، یا با داشتن آن‌ها زندگی بیرونی را از دید خود بهتر کند:

«شهوٲ خشم و بروز آن!»

در حال خواندن پیغام‌های عشق بودم و در میانهٔ جنگ و ستیزی درونی با من ذهنی که از هر سوراخی که پیدا می‌کرد سرش را بیرون می‌آورد تا دوباره باعث شود بدون فضاگشایی یا عزیزی با خشم صحبت کنم. کاری به ماجرای رخ داده ندارم، مهم نیست من ذهنی‌ام خودش را به آب و آتش می‌زند تا به من بقبولاند حق داشتم تند صحبت کنم چون آن نفر فلان فکر را کرد یا فلان طور حرف زد! حالا با تمام وجودم به این حرف ایمان آورده‌ام که خودم و فقط خودم و باز هم صددرصد فقط خودم مسئول هشیاری خودم در این لحظه و رفتارم و عکس‌العمل‌هایم هستم و لاغیر.

با رسیدن به بیت:

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوٲ که بودش کرد سرد
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

ناگهان کلمه «شهوٲ» جلو چشمم پررنگ شد. شهوٲ خشم! شهوٲ بروز عصبانیت! شهوٲ گرگی که میل به دریدن دارد! میل من ذهنی فقط به کسب چیزهای به‌ظاهر مادی و چسباندن آن‌ها به خودش نیست، بلکه از هر چیزی کسب هویت و انرژی می‌کند.

شهوٲ بروز خشم و عصبانیت شاید مخرب‌ترین نوع از واکنش‌های من ذهنی باشد که خیلی از اوقات توسط خیلی از آدم‌ها آزاد شده و الگوی درد، رنجش، خشم، ناراحتی، کینه و بغض را در جامعه گسترش می‌دهد. حداقل در مورد خودم این را می‌دانم، در مورد دیگران حق اظهار نظر ندارم، الله اعلم.

اما لحظه‌ای که شهوٲش را دیدم که دندان‌هایش را برای حمله‌های مکرر تیز می‌کند تا بندگان خدا را ببرد، پشتم لرزید. منی که تازه کلی فکر می‌کنم آدم آرام و مهربانی هستم و تا جایی که بتوانم به دیگران کمک می‌کنم، در پاره‌ای از موارد که من ذهنی‌ام فرصت گیر می‌آورد، وحشی‌تر و درنده‌خوتر از هر حیوان وحشی می‌شود و به‌راحتی و بدون ذره‌ای رحم و شفقت، طرف مقابل را با کلام مورد آزار قرار می‌دهد.

حال چطور است که من، همین من با این گرگ درندهٔ درونم، به حال بیرون و اوضاع و احوال، افسوس می‌خورم و گاهی هم تحت‌تأثیر قرین‌های بیرونی و من ذهنی‌خودم، گرگ‌های بیرون را ملامت می‌کنم! نه‌خیر عزیز من، چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است! اگر مردی، گرگ درونت را بکش، یا حداقل ساکتش کن، آبی از فضای گشوده‌شده روی شهوٲ درنده خوبی‌اش بریز و اندرونه را صاف کن، حقیقتاً از ته دل بخواه که درونت صاف و یکدست شود تا آن وقت تاج سلیمانی‌ات بی هیچ تلاش خارجی تو، با «کن فکان» الهی صاف شود، وگرنه با زور من ذهنی، همچنان کج و معوج روی فرق سرت زار خواهد زد!

آن وقت است که خرد زندگی در عشق و آرامش و شادی بی‌سبب، از تو به تمام جهان سرازیر می‌شود و شاید آبی باشد روی آتش خشم خیلی از آدم‌ها که من ذهنی‌شان به هزاران شکل، افسار پاره کرده و همگی دارند از هم‌دیگر انرژی و حیات را می‌دزدند.

خدایا چنان کن سرانجام کار
تو خشنود باشی و ما رستگار
-منسوب به نظامی

مریم از تهران